Criminal Law and Criminology Studies Online ISSN: 2588-5901

Journal of the Faculty of Law and Political Science Volume: 55, Issue:3

Homepage: https://clcs.ut.ac.ir Autumn 2025

Conscience, Shame, and Reintegration in Literature and Criminology:

A Comparative Reading of Braithwaite's Theory and the Moral Narratives of Dostoevsky and George Eliot

Farough Yazdani Azad[1]✉ | Hossein Aghababaei[2]

1. PhD. Candidate in Criminal Law and Criminology, Faculty of Humanities, University of Guilan, Rasht, Iran.
   Email: faroughyazdanilawyer@gmail.com
2. Associate Professor, Department of Law, Faculty of Humanities, University of Guilan, Rasht, Iran.
   Email: aghababaei@guilan.ac.ir

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:
Manuscript Received:
11 September 2025
Accepted:
21 November 2025
Published online:
21 December 2025

Keywords:
Shame, Reintegration, Conscience, Braithwaite, Dostoevsky, George Eliot.

ABSTRACT

In this article, the author adopts an interdisciplinary approach to examine the concepts of conscience, shame, and reintegration at the intersection of John Braithwaite's theory of reintegrative shaming and nineteenth-century literary representations. Through a comparative methodology, the study demonstrates that classical literature - both at the individual level (in the works of Fyodor Dostoevsky) and the social level (in the works of George Eliot) - depicts patterns of shame, moral transformation, and reintegration that structurally overlap with the core components of Braithwaite's theory. In Dostoevsky's seminal novel Crime and Punishment, Raskolnikov's trajectory of transformation - from guilt, isolation, and suffering to confession and redemption - constitutes an instance of individual reintegration grounded in inner experience, moral conscience, and reintegrative shame. Although this model operates on a more limited social scale, it remains comparable to the psychological dimensions of Braithwaite's theory. Conversely, in Adam Bede, George Eliot constructs reintegration within a social framework shaped by communal empathy and the society's ethical bonds - a structure that more closely parallels the socially oriented dimension of Braithwaite's model. The study's findings indicate that literature not only presents mechanisms of reintegration predating the formal articulation of reintegrative shaming theory, but also, through deeper exploration of human ethical and lived experience, offers a multilayered and more humanized understanding of the process by which an offender returns to the community.

Cite this article: Yazdani Azad, Farough; Aghababaei, Hossein (2025). "Conscience, Shame, and Reintegration in Literature and Criminology: A Comparative Reading of Braithwaite's Theory and the Moral Narratives of Dostoevsky and George Eliot". *Criminal Law and Criminology Studies*, 55(3): 103-118.

DOI: https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2026.408570.2064

© The Author(s). Publisher: University of Tehran Press.
https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2026.408570.2064

مطالعات حقوق کیفری و جرم شناسی

مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی

https://clcs.ut.ac.ir

شاپا الکترونیکی: ۵۹۰۱-۲۵۸۸

دوره ۵۵، شماره ۳

پاییز ۱۴۰۴

وجدان، شرم و بازپذیری در ادبیات و جرم‌شناسی:
خوانشی تطبیقی میان نظریه بریث‌ویت و بازنمایی‌های اخلاقی در آثار داستایفسکی و جورج الیوت

فاروق یزدانی آزاد[۱]✉ | حسین آقابابایی[۲]

۱. دانشجوی دکترای حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران.

رایانامه: faroughyazdanilawyer@gmail.com

۲. دانشیار، گروه حقوق، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه گیلان، رشت، ایران.

رایانامه: aghababaei@guilan.ac.ir

اطلاعات مقاله

نوع مقاله:

مقالهٔ پژوهشی

تاریخ دریافت:
۱۴۰۴/۰۶/۲۰

تاریخ پذیرش:
۱۴۰۴/۰۸/۳۰

تاریخ انتشار:
۱۴۰۴/۰۹/۳۰

کلیدواژه‌ها:

شرم، بازپذیری، وجدان، بریث‌ویت، داستایفسکی، جورج الیوت.

چکیده

این مقاله با رویکردی میان‌رشته‌ای، مفاهیم وجدان، شرم و بازپذیری را در تقاطع با نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده جان بریث‌ویت و بازنمایی‌های ادبی قرن نوزدهم بررسی نموده است. این مطالعه با بررسی تطبیقی نشان می‌دهد که ادبیات کلاسیک، چه در سطح فردی (در آثار فئودور داستایفسکی) و چه در سطح اجتماعی (در آثار جورج الیوت)، نمونه و الگوهایی از شرم، تحول اخلاقی و بازپذیری را روایت کرده است که از نظر ساختاری با مؤلفه‌های اصلی نظریه بریث‌ویت دارای هم‌پوشانی است. در رمان جنایت و مکافات اثر شاخص فئودور داستایفسکی، مسیر تحول و دگردیسی راسکولنیکوف از گناه، انزوا و رنج تا اعتراف و رستگاری، نمونه‌ای از بازپذیری فردی است که بر اساس تجربه درونی، وجدان اخلاقی و شرم بازپذیرنده بنا شده است. این الگو اگرچه بُعد اجتماعی محدودتری داشته، لکن با ابعاد روان‌شناختی نظریه بریث‌ویت قابل مقایسه است. در مقابل جورج الیوت در رمان آدام بید، بازپذیری را به‌نوعی در بستر اجتماع، همدلی جمعی و پیوندهای اخلاقی جامعه، نظام‌مند ساخته که این ساختار با بعد اجتماع‌محور نظریه بریث‌ویت داری قرابت بیشتری است. نتایج تحقیق نشان می‌دهد که ادبیات نه‌تنها ظرفیت هم‌گرایی با این مفاهیم را دارد، بلکه برخی سازکارهای مشابه در فرایند شرمساری و بازپذیری را پیش از طرح نظریه‌های معاصر جرم‌شناسی، در قالب روایت ادبی بازنمایی کرده است. این بازنمایی‌ها بدون آنکه جایگزین شواهد تجربی جرم‌شناسی باشند، با ارائه توصیفی عمیق از تجارب زیسته و اخلاقی جامعه بشری، نقشی الهام‌بخش در فهم انسانی‌تر و چندلایه از فرایند بازگشت بزهکار به جامعه ایفا می‌نمایند.

استناد: یزدانی آزاد، فاروق؛ آقابابایی، حسین (۱۴۰۴). وجدان، شرم و بازپذیری در ادبیات و جرم‌شناسی: خوانشی تطبیقی میان نظریه بریث‌ویت و بازنمایی‌های اخلاقی در آثار داستایفسکی و جورج الیوت. *مطالعات حقوق کیفری و جرم‌شناسی*، ۵۵(۳)، ۱۱۸-۱۰۳.

DOI: https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2026.408570.2064

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

© نویسندگان.

https://doi.org/10.22059/JQCLCS.2026.408570.2064

۱. مقدمه

پیرامون رابطه جرم‌شناسی و ادبیات دو فرض به ذهن متبادر می‌شود. نخست، تحلیل بحث‌ها و نظریه‌های جرم‌شناسانه در بستر ادبیات، به‌عنوان فضایی که در آن، تجارب زیسته جامعه بشری در قالب چهارچوبی به درازنای عمر آدمی رخ می‌نماید. دوم، بهره‌گیری از ادبیات به‌عنوان منبعی الهام‌بخش برای فهم عمیق‌تر، آشکارسازی و بازاندیشی در مفاهیم و نظریه‌های جرم‌شناختی. در فرض نخست می‌توان مفاهیم جرم‌شناسانه را در متون ادبی جست‌وجو نمود و در فرض دوم با تعمق در متون ادبی، می‌توان زمینه تحلیلی غنی‌تری برای توسعه و تعمیق فهم جرم‌شناختی فراهم آورد، بدون آنکه ادبیات جایگزین داده‌ها و شواهد تجربیِ جرم‌شناسی تلقی گردد. به‌عنوان مثال «جفری ویلسون»[۱] معتقد است که «شکسپیر»[۲] در آثاری چون «هملت»[۳]، ایده‌های فلسفی باستان پیرامون جرم و عدالت را در گفتار و رفتار شخصیت‌های داستانی خود رمزگذاری نموده و توانسته است که در انتقال فکری مخاطب از یک الگوی ساده‌انگارانه از جرم‌شناسی[۴] که در فرهنگ عامه جریان دارد و به‌نوعی ریشه در عقل‌گرایی «جرمی بنتام»[۵] و علم‌گرایی «سزار لومبروزو»[۶] داشته و درنهایت تجسم آن در آثار معمایی و پلیسی چون داستان «شرلوک هولمز»[۷] اثر «کونان دویل»[۸] قابل ملاحظه است، به الگوی جرم‌شناسی شکاکانه[۹]، که بر اساس آن بزهکار اغلب فردی باهوش و با فضیلت است که به جهت ایدئولوژی، تصورات، استدلال‌ها و محاسبات غلط و ناصواب مرتکب جرم می‌شود و نمود آن را می‌توان در شخصیت‌های داستانی چون راسکولنیکف[۱۰] در رمان جنایت و مکافات اثر فئودور داستایفسکی[۱۱] ملاحظه کرد، بسیار مثمرثمر باشد و به‌نوعی نظریه تئاتر جهانی را در جرم‌شناسی ارائه دهد. به‌بیان‌دیگر نظریه تئاتر جهانی شکسپیر، دربردارنده این دیدگاه است که انسان‌ها جدای از کردار و رفتار خود بوده و ممکن است که نقش‌های زیادی در صحنه زندگی بازی کنند؛ بنابراین از نظر دور نیست که شخصی در عین مجرم بودن، بزه‌دیده باشد و یا پلیسی را در نظر داشت که خود مرتکب جنایت شده، ولی کماکان در حال مبارزه با جنایتکاران است (Wilson, 2014: 97-114).

اگرچه رابطه ادبیات و حقوق و در پی آن ادبیات و جرم‌شناسی در جوامع غربی عمری طولانی‌تر و مربوط به سده گذشته داشته و به‌طور جدی با جنبش ادبیات و حقوق در ایالات متحده آمریکا و انتشار کتاب تصورات حقوقی جیمز وات[۱۲] در سال ۱۹۷۳ آغاز شده است (هارش، ۱۴۰۳: ۱۶–۱۷)، اما این رویکرد میان‌رشته‌ای در ایران در دهه اخیر اندکی مورد توجه قرار گرفته و برخی از متفکران و اندیشمندان حوزه حقوق و جرم‌شناسی بدان پرداخته‌اند. به‌عنوان مثال برخی از پژوهشگران با تدقیق در آثار برخی از شعرای نامدار فارسی، همانند سعدی شیرازی، به ابیاتی همچون «نیش عقرب نه از ره کین است / اقتضای طبیعتش این است» و «پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است / تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است» توجه داشته‌اند که می‌توان از حیث مباحث جرم‌شناسانه به‌ویژه درخصوص بزهکاری اطفال و نوجوانان بدان پرداخت (رستمی، مولابیگی، ۱۳۹۶: ۲۳۹–۲۴۰). برخی

1. Geffrey R. Wilson
2. William shakespeare
3. Hamlet
4. Simplistic model of criminology
5. Jeremy Bentham
6. Cesare Lombroso
7. Sherlock Holmes
8. Arthur Ignatius Conan Doyle
9. Skeptical model of criminology
10. Rodion Raskolnikof

۱۱. فئودور میخایلوویچ داستایفسکی، نویسنده شهیر قرن نوزدهم، زاده ۱۱ نوامبر ۱۸۲۱ در مسکو روسیه بوده است که از آثار شاخص وی می‌توان به رمان‌های مشهور جنایت و مکافات (۱۸۶۶)، ابله (۱۸۶۹)، جن‌زدگان (۱۸۷۲) و برادران کارامازوف (۱۸۸۰) اشاره نمود.

12. James Watt

از پژوهش‌های دیگر، ازجمله مقاله‌ای پیرامون رمان «آخرین روز یک محکوم» اثر ویکتور هوگو[1]، با بهره‌گیری از محتوای داستان به تبیین ساختار سیاست جنایی و مفاهیمی مانند بزه‌دیدگی مبادرت ورزیده (رستمی، جعفریان، ۱۳۹۷: ۱۳۹–۱۶۰) و یا در یک مقاله با تحلیل رمان «سال‌های ابری»، بر وجود ارتباط تنگاتنگ میان ادبیات و جرم‌شناسی تأکید شده و از ادبیات به‌عنوان ابزاری پیشگیرانه برای ساختن یک جامعه آرمانی یاد شده است (رستمی، مولابیگی، ۱۳۹۷: ۹۱–۱۲۰). باوجود پژوهش‌های مورد اشاره، پیوند نظام‌مند میان نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده بریث‌ویت و تحلیل تطبیقی بازنمایی‌های ادبی قرن نوزدهم، به‌ویژه در آثار داستایفسکی و جورج الیوت[2]، تاکنون به‌طور مستقل و متمرکز بررسی نشده است.

این پژوهش با تکیه بر سه مفهوم بنیادین وجدان، شرم و بازپذیری اجتماعی که در آموزه‌های قرآنی[3]، ادبیات، اخلاق، روان‌شناسی و جامعه‌شناسی محل بحث و نظر بوده است، با اتخاذ رویکردی میان‌رشته‌ای، درصدد آن است که نشان دهد که ادبیات کلاسیک به‌ویژه آثار داستایفسکی و جورج الیوت، نه‌تنها ظرفیت بازنمایاندن ملموس و کاربردی این مفاهیم را داشته، بلکه قادر است برخی سازکارهای مشابه با نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده جان بریث‌ویت را در ساحت روایت داستانی بازنمایی کند. شایان ذکر است که نظریه بریث‌ویت بر شواهد تجربی و تحقیقات جامعه‌شناختی استوار است، اما متون ادبی کلاسیک می‌توانند با ایفای نقش آزمایشگاه اخلاقی و لایه‌برداری از ابعاد درونی و روانی مجرمان، نقشی مکمل و الهام‌بخش در تبیین ظرایف انسانی این نظریه ایفا نمایند. به‌بیان‌دیگر ادبیات می‌تواند به‌عنوان یک آزمایشگاه اخلاقی جهت ارائه، تبیین و تحلیل نظریه مذکور به علت امکان مشاهده درونی‌ترین لایه‌های روانی مجرمین، تجارب اخلاقی بدون نتایج و پیامدهای واقعی، نمایاندن آثار و نتایج بلندمدت طرد، شرم و بازپذیری و تبیین رابطه مجرم با جامعه در یک شبکه پیچیده و مملو از هنجارها و الگوهای متهافت، عمل نماید.

پژوهش حاضر از نوع بنیادی با رویکردی کیفی و میان‌رشته‌ای است که از روش تحلیل تطبیقی ـ تفسیری در جهت بررسی رابطه میان نظریه جرم‌شناختی شرمنده‌سازی بازپذیرنده و بازنمایی‌های ادبی در آثار فئودور داستایفسکی و جورج الیوت بهره گرفته است. منظور از تحلیل تطبیقی، اثبات انطباق کامل آثار ادبی با نظریه‌های جرم‌شناختی متأخر نبوده، بلکه شناسایی و تحلیل شباهت‌ها و تفاوت‌های مفهومی میان سازکارهای روایی موجود در متون ادبی و مؤلفه‌های نظری جرم‌شناختی است.

بر این اساس در آغاز، مؤلفه‌های اصلی نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده بر مبنای اثر اصلی جان بریث‌ویت استخراج می‌گردد و پیرو آن این مؤلفه‌ها به‌عنوان معیارهای تحلیل متن در رمان‌های منتخب به کار گرفته می‌شوند. در مرحله بعدی صحنه‌ها، گفت‌وگوها، کنش‌ها و تحول شخصیت‌های اصلیِ دارای ارتباط با این مؤلفه‌ها، به‌صورت کیفی تحلیل می‌شوند. درنهایت میزان هم‌پوشانی یا تفاوت میان روایت ادبی و چهارچوب نظری جرم‌شناختی مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

در این پژوهش برای تحلیل جرم‌شناختی روایت‌های ادبی، شش محور تحلیلی مدنظر است. محور نخست، هویت مجرمانه است که به نحوه شکل‌گیری، تثبیت و یا تحول شخصیت مرتکب جرم و نسبت میان هویت فردی و رفتار مجرمانه توجه دارد. محور دوم، تجربه شرم و احساس مسئولیت است که در آن واکنش شخصیت به جرم ارتکابی و پیامدهای اخلاقی و روانی آن بررسی می‌شود. محور سوم، واکنش اجتماعی بوده که نحوه مواجهه خانواده، اجتماع و سایر شخصیت‌های داستان با مرتکب جرم و

---

1. Victor-Marie Hugo

۲. خانم ماری آن ایوانس با نام مستعار جرج الیوت، زاده ۲۲ نوامبر ۱۸۱۹ در وارویکشایر، رمان‌نویس دوران ویکتوریا در انگلستان بوده که به جهت حصول اطمینان نسبت به خوانده شدن آثارش نام مستعار مردانه جرج الیوت را برگزیده است.

۳. ر.ک: موقری و آقابابایی، ۱۴۰۴ ؛ قاسمی مقدم، ۱۳۹۸.

تأثیر این واکنش‌ها بر هویت او را مورد توجه قرار داده است. محور چهارم، تفکیک شخص از رفتار مجرمانه است که بر اساس آن بررسی می‌شود که آیا شخصیت مرتکب در روایت، صرفاً با جرم ارتکابی تعریف و طرد می‌شود یا امکان تمایز میان فرد و رفتار مجرمانه او وجود دارد. محور پنجم، همدلی، پذیرش و حمایت اجتماعی است که نقش روابط انسانی و واکنش‌های غیرطردکننده را در فراهم کردن امکان تحول شخصیت بررسی می‌کند. محور ششم نیز بازسازی هویت و بازپذیری اجتماعی است که به امکان پذیرش مسئولیت، تغییر هویت و بازگشت شخصیت مرتکب به روابط اجتماعی متعارف می‌پردازد. این محورها ضمن بهره‌گیری از مؤلفه‌های نظریه شرمسارسازی بازپذیرنده بریث‌ویت، نه به‌عنوان معیارهایی برای اثبات انطباق کامل آثار ادبی با یک نظریه جرم‌شناختی متأخر، بلکه به‌عنوان ابزارهای تحلیلی برای خوانش روایت‌های ادبی به کار گمارده شده‌اند.

انتخاب دو رمان مارالذکر بر پایه نمونه‌گیری هدفمند است، ازآنجاکه هر دو اثر، کانون تدقیق خود را بر بحران وجدان، ارتکاب قتل و فرایند شرمساری بنا نهاده‌اند، اما این پویش را در دو بافت اجتماعی متفاوت یعنی جامعه شهری و دیوان‌سالار در جنایت و مکافات و جامعه روستایی در آدام بید نشان می‌دهند. برای تحقق این تحلیل، متن هر رمان در مراحل روایی پیش از ارتکاب جرم، بحران وجدانی پس از ارتکاب بزه، نوع برخورد و مواجهه اطرافیان با شخص بزهکار و وضعیت نهایی بازپذیری بررسی شده و مکالمات، مونولوگ‌های درونی و صحنه‌های کلیدی مرتبط با شش محور مورد اشاره استخراج گردیده و با منطق نظریه بریث‌ویت سنجیده شده است.

۲. وجدان، شرم و بازپذیری اجتماعی

در این گفتار، تلاش بر آن است که سه مفهوم محوری وجدان، شرم و بازپذیری اجتماعی، که پژوهش حاضر بر آن استوار است، تعریف و تشریح شود تا جایگاه این مفاهیم در بستر مطالعه میان‌رشته‌ای بین دو اثر ادبی شاخص قرن ۱۹ میلادی و نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده جان بریث‌ویت تبیین گردد.

۲. ۱. وجدان به‌مثابه سازکار کنترل درونی

وجدان را می‌توان به‌عنوان یکی از بنیادی‌ترین سازکارهای درونی کنترل اخلاقی تعریف نمود که از تعامل میان هیجانات اخلاقی، همچون شرمساری و حس گناه، همدلی و استدلال‌های اخلاقی، بر مبنای یک مونولوگ درونی و در مسیر رشد فردی در انسان شکل می‌گیرد. این سازکار موجب می‌شود که فرد خود را محدود کند و رفتارهای متعارف را ترجیح دهد؛ به این معنا که وجدان، نقش «بازدارنده درونی» را در برابر انحراف و بزهکاری ایفا می‌کند. لازم به ذکر است که وجدان با رشد توانایی‌های شناختی و عاطفی فرد از طریق تعامل با دیگران و تعامل با خود تغییر می‌کند و تأثیر آن بر ارتکاب یا عدم ارتکاب جرم نیز درگذر زمان متغیر است (Walters, 2022: 67). در مباحث و نظریات جرم‌شناسانه، ازجمله نظریه کنترل اجتماعی تراویس هیرشی[1]، اگرچه به‌صراحت و مستقیم به عبارت وجدان اشاره نشده (Costello, Laub, 2020: 21–41)، لکن به درونی شدن ارزش‌های اخلاقی جامعه که در قالب مؤلفه باور[2] صورت‌بندی می‌شود، نقش مهمی در بازدارندگی فردی اعطا شده است که این سازکار را می‌توان به‌عنوان بازدارندگی اخلاقی درونی یا نوعی هم‌تراز با مفهوم وجدان اخلاقی تفسیر کرد. به‌عبارت‌دیگر هرچه پیوند فرد با هنجارهای اخلاقی قوی‌تر باشد، کنترل درونی بیشتری بر رفتار خود اعمال می‌کند.

1. Travis Warner Hirschi
2. Belief

۲. ۲. شرم: از احساس فردی تا سازکار اجتماعی

شرم به‌عنوان یکی از عمیق‌ترین هیجانات اخلاقی بر خودسنجی انسان متمرکز است. شرم تجربه‌ای است که تمامیت فرد را زیر سؤال برده و می‌تواند به‌سوی رشد یا فروپاشی اخلاقی فرد حرکت کند. تفاوت شرم با گناه آن است که شرم به‌نوعی حس درونی ناشی از خطا و گناه است، درحالی‌که گناه خود می‌تواند منشأ شرم باشد (Tangney, Dearing, 2002: 11).

۲. ۳. شرمنده‌سازی بازپذیرنده: تمایز شرم طردکننده و شرم بازپذیرنده

تا پیش از دهه ۱۹۸۰، تصور غالب بر آن بود که شرم از حیث روانی می‌تواند احساسی مخرب و آسیب‌زا باشد. لکن با مطالعات صورت‌گرفته به‌ویژه تلاش‌های جان بریث‌ویت جرم‌شناس و استاد دانشگاه ملی استرالیا (ANU)، نشان داده شده است که شرم درصورتی‌که با تحقیر و طرد همراه نباشد، می‌تواند محرک خود اصلاحی و بازگشت فرد به جامعه شود.

جان بریث‌ویت در کتاب شاخص خود به نام «جرم، شرم و بازپذیری»[1] در سال ۱۹۸۹ نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده را با رویکردی تلفیقی و با بهره‌گیری از نظریه‌های برچسب‌زنی، خرده‌فرهنگی، یادگیری، فرصت و کنترل ارائه می‌نماید (رایجیان اصلی، ۱۳۹۷؛ ۲۰۱–۲۰۴). وی معتقد است که شرم به دو دسته طردکننده و بازپذیرنده تقسیم می‌شود و سازکار تئوری شرمنده‌سازی بازپذیرنده مبتنی بر آن است که بزهکار با آگاهی از خطای مجرمانه خود شرمنده شود و در همان حال امکان بازپذیری اجتماعی وی فراهم گردد. به‌بیان‌دیگر اگر شرم ایجادشده از نوع طردکننده بوده و به‌جای محکوم کردن رفتار ارتکابی، شخصیت بزهکار را مورد هدف قرار دهد، مشابه با نظریه برچسب‌زنی یک احساس مجرمانه در شخص شکل گرفته و ازآنجاکه فرد به علت انگ مجرمانه الصاقی به خود، امکان بازگشت به جامعه را منتفی قلمداد می‌کند، در خرده‌فرهنگ‌های مجرمانه درگیر شده و ضمن یادگیری رفتارهای مجرمانه به ورطه بزهکاری سوق داده می‌شود (Braithwaite, 1989: 98-107). در مقابل اگر بتوان در زمان ایجاد شرم در شخص مجرم، با هدف جبران حداکثری خسارات وارده بر بزه‌دیده و جلوگیری از الصاق برچسب مجرمانه (داغ ننگ بر مجرم) به ابزارهای دادگری ترمیمی، ازجمله میانجی‌گری و گرد هم آوردن کنشگران اصلی رویدادهای جنایی به‌جای مدل‌های دادگری جنایی همچون سزادهی و مانند آن متوسل شد، درعین‌حال که خسارات بزه‌دیده به بهترین شکل آن جبران می‌شود، زمینه بازگشت مجرم به جامعه فراهم شده است و درنتیجه از تکرار جرم و سقوط مجرم به ورطه بزهکاری نیز جلوگیری می‌شود.

مطابق نظریه مذکور، چنانچه جامعه با حفظ ارزش و کرامت انسانی فرد خاطی به نکوهش رفتار وی اقدام نموده، بدون آنکه شخصیت وی را تخریب کند، می‌توان با توسل به شرم ایجادشده در فرد مجرم به بازگشت وی به جامعه و عدم تکرار جرم توسط وی امیدوار بود (Braithwaite, 2000: 281-298). به‌عبارت‌دیگر جامعه در برخورد با مجرم، نقش حمایتی (هم از بزه‌دیده و هم از مجرم) را جهت حفظ پیوند اجتماعی ایفا می‌نماید تا علی‌رغم جبران حداکثری آسیب‌های وارده بر بزه‌دیده، زمینه بازپذیری و رستگاری بزهکار را نیز فراهم آورد. باوجود نوآوری بریث‌ویت در عدالت ترمیمی، این نظریه با انتقاداتی مواجه شده است. برخی نویسندگان معتقدند که «شرم» ممکن است پیامدهای متفاوتی داشته و الزاماً به بازپذیری منجر نشود (Harrs, Maruna, 2014). نویسنده دیگری این ایده اصلی را که عدالت ترمیمی نقطه مقابل عدالت کیفری ـ سزادهنده است، یا عدالت ترمیمی همان عدالت بومی و پیشامدرن است، یا عدالت ترمیمی یا فرایند ترمیمی می‌تواند تغییرات عمده‌ای در افراد ایجاد کند، مورد تردید قرار داده و تفاوت چشمگیری میان عدالت سنتی و ترمیمی قائل نیست (Daly, 2002).

---

1. Crime, Shame, and Reintegration

همچنین برخی معتقدند که رویکرد شرمسارسازی بازپذیرنده بر پیش‌فرض وجود جوامع منسجم و ارزش‌های مشترک استوار است، درحالی‌که در محیط‌های مدرن، گسست پیوندهای اجتماعی و فقدان مرجعیت اخلاقی واحد، خطر تبدیل شرمساری به تحقیر، طرد و بازتولید نابرابری قدرت را به‌ویژه در جرائم سنگین چون قتل افزایش می‌دهد (Matthews, 2014: 85). بااین‌حال طرح این‌چنین انتقاداتی به معنای ناکارآمدی نظریه مذکور نبوده، بلکه تا حدی ضرورت خوانش آن را در پرتو ادبیات داستانی را توجیه می‌کند. به‌بیان‌دیگر درجایی که جرم‌شناسی تجربی به دلیل تقلیل‌گرایی روش‌شناختی در تبیین بازپذیری جنایات سنگین با مشکل مواجه می‌شود، ادبیات از طریق کاوش در لایه‌های روان‌شناختی وجدان و واسطه‌گری شفقت‌آمیز انسانی همچون نقش شخصیت‌هایی چون سونیا یا دینا موریس، امکان بازسازی درونی و بازپذیری بزهکار را به تصویر کشیده و خلأهای تجربی نظریه بریث‌ویت را به نظر تا حدی تکمیل می‌نماید.

در این پژوهش، نظریه شرمسارسازی بازپذیرنده صرفاً به‌عنوان چهارچوبی تحلیلی برای خوانش متون ادبی مورد استفاده قرار گرفته است. به‌بیان‌دیگر پژوهش حاضر در پی آزمون تجربی نظریه بریث‌ویت یا اثبات انطباق کامل آن با آثار ادبی نبوده است، بلکه در تلاش است که نشان دهد چگونه برخی سازکارهای اخلاقی و اجتماعی بازنمایی‌شده در ادبیات، از حیث مفهومی با مؤلفه‌های این نظریه هم‌پوشانی دارند و می‌توانند در فهم عمیق‌تر فرایندهای بازپذیری و بازسازی هویت مجرمانه ایفای نقش نمایند. حال ممکن است که این پرسش مطرح شود که چگونه می‌توان یک نظریه معاصر را برای جوامع قرن نوزدهم در روسیه تزاری و انگلستان ویکتوریایی با الگوهای اجتماعی متهافت به کار بست؟ در مقام پاسخ باید بیان داشت که در این پژوهش، نظریه بریث‌ویت نه به‌مثابه یک قالب ثابت تاریخی، بلکه همچون یک لنز تحلیلی است. روسیه و انگلستان قرن نوزدهمی، درواقع بستر اصلی همان بحران‌هایی، ازجمله گسست پیوندهای اجتماعی و ناکارآمدی مجازات‌های طردکننده، بوده‌اند که بریث‌ویت دهه‌ها بعد آنها را صورت‌بندی کرده است. درواقع ادبیات در این دوران و پیش از جرم‌شناسی مدرن، به محدودیت‌های کیفر و ضرورت شفقت انسانی برای بازپذیری مجرم اشاره داشته است.

۲. ۴. مفهوم‌سازی بازپذیری در بستر ادبیات و جرم‌شناسی

با مداقه در ادبیات داستانی می‌توان برخی سازکارهای پیش‌تر بازنمایی‌شده از مباحث و نظریات جرم‌شناسی را ملاحظه کرد. به‌بیان‌دیگر ادبیات به علت ظرفیت نمایش جهان درونی و احوالات روانی مجرم، رابطه مجرم با جامعه و فرایند رستگاری یا تباهی وی، توانایی بازنمایی سازکارهای مشابه در جرم‌شناسی را دارد. ادبیات با نمایش تجارب زیسته بشر، نه به‌عنوان جایگزینی برای شواهد تجربی، بلکه به‌عنوان یک منبع تحلیلی و الهام‌بخش می‌تواند به فهم دقیق‌تر پیچیدگی‌های اخلاقی، بازکاوی مفاهیم انتزاعی جرم‌شناختی و نشان دادن ظرایف روانی اجتماعی آنها یاری رساند. با تمرکز بر رمان جنایت و مکافاتِ داستایفسکی و آدام بیدِ جورج الیوت به‌عنوان دو اثر ادبی شاخص قرن نوزدهم ملاحظه می‌شود که بازپذیری به‌مثابه فرایندی چند سطحی به مجموعه‌ای از کنش‌های فردی و اجتماعی اطلاق می‌شود که در وهله نخست با شناسایی خطا و قبول آن از ناحیه بزهکار آغاز می‌شود که این امر با اثرهای وجدانی موجبات احساس شرم در وی را فراهم می‌کند. در مرحله بعد، نوبت به پذیرش مسئولیت می‌رسد که این مهم با اعترافات مجرمین در دو سطح درونی (مونولوگ درونی) و اجتماعی (به‌عنوان مثال در برابر دادگاه و یا حتی یک شخص به‌عنوان نماینده‌ای از جامعه) همراه است. مرحله سوم، دربردارنده بخشش فردی و اجتماعی است. توضیح آنکه فرد خاطی پس از شرمساری ناشی از عذاب وجدان، با پذیرش مسئولیت و خطای ارتکابی و از طریق اعتراف و پذیرش

مجازات، خود را بخشیده و از انزوای درونی خارج می‌شود و در همان حال نیز جامعه با رفع داغ ننگ و جلوگیری از الصاق برچسب مجرمانه به شخصیت فرد خاطی، در مرحله آخر موجب بازگشت وی به جامعه و رستگاری او می‌شود؛ بنابراین ملاحظه می‌شود که مفهوم و فرایند بازپذیری در بستر مطالعه میان‌رشته‌ای (ادبیات و جرم‌شناسی) دارای دو وجه درونی و اجتماعی است که جنبه درونی بیشتر متوجه عوالم روانی بزهکار بوده و جنبه اجتماعی متکی بر نقش افراد و نهادهای جامعه است.

یکی از نکات ضروری در تحلیل حاضر، تمایز میان مفهوم بازپذیری و مفاهیم نزدیک به آن، ازجمله رستگاری، اعتراف، بخشش و بازگشت به جامعه است. هرچند این مفاهیم در بسیاری از روایت‌های ادبی در کنار یکدیگر ظاهر می‌شوند، اما از منظر جرم‌شناسی کارکردهای متفاوتی دارند. در نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده، بازپذیری به فرایندی اجتماعی اطلاق می‌شود که طی آن جامعه ضمن محکوم کردن رفتار مجرمانه، امکان بازگشت فرد به هویت متعارف و روابط اجتماعی را حفظ می‌کند؛ بنابراین بازپذیری، مفهومی اجتماعی و تعاملی است و بیش از آنکه به احساسات درونی فرد مربوط باشد، به نحوه واکنش خانواده، اجتماع و نهادهای اجتماعی نسبت به مرتکب جرم ارتباط پیدا می‌کند. در مقابل، رستگاری مفهومی اخلاقی و گاه الهیاتی است که به تحول درونی، بازسازی شخصیت و بازیابی معنای اخلاقی زندگی اشاره دارد. تحقق رستگاری ممکن است زمینه بازپذیری اجتماعی را فراهم سازد، اما این دو مفهوم مترادف نیستند. همچنین اعتراف، یکی از سازکارهای ممکن برای آغاز تحول اخلاقی یا پذیرش مسئولیت است، اما به‌تنهایی نه تضمین‌کننده بازپذیری است و نه معادل آن محسوب می‌شود. به همین ترتیب، بخشش نیز کنشی اخلاقی یا دینی است که ممکن است از سوی قربانی، خانواده یا جامعه صورت گیرد، اما تحقق یا عدم تحقق آن لزوماً تعیین‌کننده فرایند بازپذیری نیست. بر همین اساس در پژوهش حاضر هر یک از این مفاهیم با معنای اختصاصی خود به کار رفته و از یکسان‌انگاری آنها پرهیز شده است.

۳. ادبیات به‌مثابه آزمایشگاه اخلاقی

نظریه ادبیات به‌منزله آزمایشگاه اخلاقی، طی دهه‌های اخیر به یکی از مباحث اساسی در اخلاق ادبی، فلسفه روایتگری و مطالعات میان‌رشته‌ای در حوزه‌های مختلف تبدیل شده است. فرض بنیادی این رویکرد، آن است که ادبیات نه‌تنها همچون آینه‌ای به بازنمایی جهان پرداخته، بلکه فضایی مجازی برای انجام آزمایش‌های اخلاقی را فراهم کرده است. توضیح آنکه فضای مذکور، محلی است که خواننده می‌تواند بدون تحمل پیامدهای واقعی، سناریوهای اخلاقی را تجربه کرده و مواردی چون احساس شرم، دلسوزی، مجازات یا بخشش را درونی ساخته و با ورود به ذهنیت شخصیت‌های داستانی، درک عمیقی از ماهیت اخلاقی رفتارهای بشری به دست آورد. همچنین این امکان نیز برای وی وجود داشته است که با ورود مجازی به ذهنیت شخصیت‌های ناکامل، شرور یا خطاکار، امکان تغییر و رستگاری آنها را از درون تجربه کند (Zbikowski, Jerre, 1994: 37).

۳. ۱. ادبیات و شکل‌گیری وجدان اخلاقی

پذیرش ایده ادبیات به‌مثابه آزمایشگاه اخلاقی، بستری نظری برای پیوند دادن آثار داستایفسکی و جورج الیوت با نظریه «شرمنده‌سازی بازپذیرنده» جان بریث‌ویت مهیا می‌سازد. ادبیات با ظرفیت روایت‌پردازی و خلق جهان‌های اخلاقی پیچیده، امکانی فراهم می‌کند تا «شرم»، «وجدان» و «بازپذیری» نه در سطح انتزاعی و نظری، بلکه در ساحت تجربه زیسته شخصیت‌های داستانی، قابل مشاهده شوند. به‌واقع شکل‌گیری وجدان در جنایت و مکافاتِ داستایفسکی و آدام بیدِ جورج الیوت، یک امر ثابت و تک‌بعدی نبوده، بلکه فرایندی پویا و توأم با رنج و مشقت است که در واکنش فرد خاطی به شرم، جنایت و در

مواجهه با سایر افراد جامعه، ازجمله افراد ناکرده بزه، شکل می‌گیرد؛ بنابراین وجدان تنها یک ناظر صرف نبوده، بلکه عامل درونی بازپذیری است. این دیدگاه زمینه‌ای را فراهم می‌کند که نظریه بریث‌ویت که بر شرم بازپذیرنده تأکید داشته، در سطح ادبیات قابل مشاهده و تحلیل گردد.

۳. ۲. ادبیات و تبیین نقش شرم در بازسازی اخلاقی بزهکار

ادبیات در تبیین مفهوم شرم، دو نوع شرم رفتاری و شرم هویتی را به رسمیت می‌شناسد. توضیح آنکه در شرم رفتاری، فرد خاطی فکر می‌کند که عمل ارتکابی وی ناپسند بوده است، لکن از رفتار خود شرمسار و ناراحت می‌شود؛ اما در شرم هویتی، فرد خاطی این احساس را دارد که مشکل از خود او است و وی انسان بدی بوده است. این نوع شرم (هویتی) در هسته مرکزی هویت فرد نفوذ کرده و هدف آن تأثیر در ساختار وجودی و باورهای عمیق اعتقادی فرد است. به‌بیان‌دیگر شرم رفتاری به علت تمرکز بر رفتار ارتکابی فرد، سطحی‌تر، موقعیت‌محور و زودگذر است، درحالی‌که شرم هویتی با نفوذ در عمق باورهای فرد و تلاش برای تغییر آن، امری هستی‌نگر و وجودی (اگزیستانسیال) تلقی می‌شود و تأثیر آن در تغییر شخص بزهکار و ایجاد زمینه بازسازگاری وی به‌مراتب عمیق‌تر و مؤثرتر است.

شرم در جهان ادبی داستایفسکی صرفاً یک واکنش روان‌شناختی سطحی نیست، بلکه نیرویی وجودی و امری اگزیستانسیال است. داستایفسکی در رمان جنایت و مکافات نشان می‌دهد که راسکولنیکوف (شخصیت اصلی داستان که مرتکب قتل پیرزن رباخوار و خواهر بی‌گناه وی شده است) از درون، همان شرم هویتی را تجربه می‌کند که به بازشناسی اخلاقی او منجر می‌شود. توضیح آنکه راسکولنیکف تصور می‌کند که افراد استثنائی برای انجام خیر بزرگ‌تر، حق آن را دارند که از قواعد اخلاقی و حتی قوانین کیفری عبور کنند. او در جریان داستان، ناپلئون را مثال می‌زند؛ کسی که هزاران نفر را برای ساختن یک امپراتوری توانمند و مقتدر کشته است، اما هنوز بزرگ و همچون قهرمان تلقی می‌شود. راسکولنیکف خود را نیز در ابتدا شخصی استثنائی و در جایگاه قهرمان و انسانی بزرگ می‌دید که باید برای ساختن یک دنیای بهتر یا پیشبرد علم، از محدودیت‌های اخلاقی عبور کند و حتی مجاز است مرتکب قتل شود. نام‌برده که دانشجویی ممتاز است، در جریان داستان به جهت بحران هویتی ناشی از فقر، انزوا و تحت تأثیر برداشتی نخبه‌گرایانه و پیشانیچه‌ای از اخلاق مدرن، این تصور را دارد که پیرزن رباخوار انگل اجتماع است و کشتن وی نه‌تنها خسارت اخلاقی در پی ندارد، بلکه می‌توان پول او را به کارهای بزرگ و مهم‌تر اختصاص داد؛ اما وی بلافاصله پس از قتل، به علت عدم امکان تحمل پیامدهای اخلاقی ناشی از آن، دچار شرم هویتی می‌شود که شرم مذکور در ابتدا موجب بیماری و عزلت‌گزینی او شده و در آخر و در تکوین سیر بازپذیری درونی (که در گفتار بعدی به‌تفصیل بیان می‌گردد)، به رستگاری و بازگشت نام‌برده به جامعه منجر می‌شود (Deborah, 2018: 40-64).

۳. ۳. ادبیات و تبیین اخلاق همدلی در بازپذیری اجتماعی

با مطالعه آثار جورج الیوت ملاحظه می‌شود که این نویسنده نامدار انگلیسی، در مبحث فرایند تکوین و گسترش اخلاقیات در جامعه، همدلی اجتماعی را به‌عنوان یک مکانیسم محدودکننده برای اصول اخلاقی مطلق لحاظ نموده و معتقد است که در برخورد با اشخاص خاطی می‌بایست در عین ایجاد احساس مسئولیت در آنها، امکان برگشت به جامعه را نیز از طریق همدلی با آنان فراهم نمود (Fessenbecker, 2018: 501-532). به‌بیان‌دیگر جورج الیوت در رمان آدام بید، که به‌تفصیل در گفتار چهارم تحلیل می‌گردد، نشان می‌دهد که چگونه جامعه روستایی در برخورد با «هِتی سُرِل»[1] که مرتکب قتل نوزاد خود شده است، علی‌رغم نکوهش رفتار ارتکابی، با حفظ کرامت انسانی مجرم،

1. Hetty Sorrel

امکان بازگشت وی از طریق همدلی را در یک پروسه اخلاقی فراهم آورده است. شایان ذکر است که جورج الیوت، برخلاف داستایفسکی که در رمان جنایت و مکافات به جنبه درونی و روانی بازپذیری توجه بیشتری داشته، آن (بازپذیری) را بیشتر در نظام روابط انسانی و همدلی جمعی دنبال می‌کند. به‌بیان‌دیگر الیوت معتقد به جایگزینی اخلاق مبتنی بر همدلی با اخلاق مبتنی بر سزادهی صرف است تا بتوان از طریق تعاون اجتماعی، موجبات بازگشت شخص خاطی به جامعه را فراهم نمود.

با توجه به موارد، به نظر می‌رسد ادبیات، دارای ظرفیت یگانه‌ای در نمایش شرم بازپذیرنده و نظریه جان بریث‌ویت است. داستایفسکی با تمرکز بر جنبه‌های درونی، روانی و اگزیستانسیال و الیوت از مسیر اجتماع و همدلی جمعی، دو الگوی مکمل از بازپذیری را ارائه می‌کنند. این دو الگو، در کنار نظریه جرم‌شناختی جان بریث‌ویت، به‌وضوح نشان می‌دهند که ادبیات صرفاً روایتگر تجربه زیسته انسان‌ها نبوده، بلکه به‌مثابه آزمایشگاه واقعی اخلاق و بازپذیری است.

۴. بازنمایی شرم، وجدان و بازپذیری در رمان جنایت و مکافات داستایفسکی

رمان جنایت و مکافات اثر فئودور میخایلوویچ داستایفسکی، روایتی پیچیده و عمیق از سقوط اخلاقی و روانی یک دانشجوی فقیر حقوق به نام رودیون راسکولنیکف و سیر نجات و رستگاری وی است. توضیح آنکه راسکولنیکف که خود را فردی استثنائی و فراتر از اخلاق عامه می‌پندارد، تحت تأثیر نظریه شخصی‌اش پیرامون انسان‌های برتر تصمیم می‌گیرد تا پیرزن رباخواری را که به‌زعم او بی‌ارزش و انگل جامعه محسوب می‌شود، به قتل برساند؛ اما پس از ارتکاب قتل نه‌تنها قادر به حفظ خونسردی خود نیست، بلکه به‌سرعت درگیر بحران روانی، شرم، کابوس، گسست عاطفی و انزوا می‌شود. زنجیره‌ای از فشارهای وجدانی، مواجهه با رنج و مشقت افراد جامعه و حضور اخلاقی زنی فداکار به نام سونیا که مسیر رستگاری و رهایی از این مکافات را به او نشان می‌دهد، رفته‌رفته راسکولنیکف را به اعتراف و پذیرش مسئولیت سوق می‌دهد. او درنهایت مجازات تبعید را پذیرفته، اما از همه مهم‌تر فرایند بازپذیری درونی وی است که به‌موجب آن یک دگرگونی اخلاقی و روانی از دل شرم، حقیقت‌گویی و مواجهه با خویشتن متبلور می‌شود. این رمان یکی از ژرف‌ترین بازنمایی‌ها از کشمکش میان گناه، شرم، وجدان و امکان رستگاری در ادبیات جهان است.

به نظر می‌رسد رمان جنایت و مکافات را می‌توان یکی از نمودهای برجسته آزمایشگاه ادبی برای مطالعه شرم درونی و بازپذیری اخلاقی ـ اجتماعی تلقی نمود. به‌واقع جرم ارتکابی، انگیزه مجرم و مجازات اجتماعی، محور توجه و تعمق در بسیاری از روایت‌های جنایی هستند، درحالی‌که داستایفسکی در این اثر شاخص، لحظاتی را که فرد با وجدان خود روبه‌رو می‌شود و واقعیت شرم همچون یک نیروی درونی خردکننده و درعین‌حال سازنده او را از درون متحول می‌کند، به تصویر کشیده و انسان را در یک سیر تکامل درونی از هبوط به صعود ترسیم کرده است. این رویکرد به نظر همان شرم، به‌مثابه محرکی برای بازسازی اخلاقی است که در نظریه بریث‌ویت در سطح اجتماعی فرمول‌بندی شده است. به‌بیان‌دیگر تئوری شرم بازپذیرنده بریث‌ویت بر شرم سازنده (نه طردکننده) در بستر جامعه تأکید داشته، درحالی‌که داستایفسکی همین مکانیسم را بیشتر در روان و درون شخص خاطی تبیین کرده است.

۴. ۱. راسکولنیکف: تجربه شرم پیش از تجربه مجازات

راسکولنیکف با آمادگی کامل روانی و با برنامه‌ریزی قبلی مرتکب قتل می‌شود، اما این قوانین کیفری نبوده که او را به هبوط و فروپاشی روانی کشانده است، بلکه این مهم وجدان خودش است. داستایفسکی با دقت روانکاوانه نشان می‌دهد که چگونه پس از ارتکاب قتل، گسست هویتی رخ می‌دهد؛ توضیح آنکه راسکولنیکف نه می‌تواند خود را قهرمان بداند و نه می‌تواند با نقش اخلاقی

پیشینی که برای خودش ترسیم کرده است، به حیات روانی و اجتماعی خود ادامه دهد. به‌واقع این به نظر همان پدیده‌ای است که در نظریه بریث‌ویت تحت عنوان جدا شدن از نقش مجرم به‌جای چسبیدن به هویت مجرمانه و سقوط در ورطه بزهکاری است (Braithwaite,1989: 55-60). نمود عینی این گسست هویتی و شرم عمیق را می‌توان در واکنش‌های جسمانی راسکولنیکف بلافاصله پس از جنایت مشاهده کرد. او در قسمت دوم از فصل دوم رمان، در مواجهه با پلیس و حتی پیش از آنکه متهم شود، دچار نوعی وازدگی از خویشتن می‌شود: «آیا این شروع مکافات است؟ به نظرم واقعی می‌آید... باید فرار کنم، زود فرار کنم، باید فرار کنم! اما به کجا» (داستایفسکی، ۱۴۰۰: ۱۷۶). این دیالوگ درونی نشان می‌دهد که او نه از قانون، بلکه از تصویری که از خود به‌عنوان انسان برتر ساخته، شرمسار است. او حتی در لحظاتی که می‌خواهد به جرم خود اعتراف کند، با اکراهی ناشی از شرم هویتی روبه‌رو می‌شود: «آیا آن عجوزه بود که کشتم؟ من خودم را کشتم، نه آن پیرزن را!» (همان: ۵۵۱). این عبارت به نظر بازنمایی همان شرم هویتی است که در آن بزهکار تمامیت وجودی خود را زیر سؤال می‌برد.

در نظریه بریث‌ویت، تحقیر اجتماعی و به‌نوعی شرم طردکننده عامل اصلی تقویت انحراف و هبوط بزهکار است؛ اما شرم ایجادشده چنانچه توأم با حفظ کرامت انسانی و عدم تخریب شخصیتی بزهکار توسط جامعه باشد، نه‌تنها بزهکار را به ورطه بزهکاری سوق نمی‌دهد، بلکه نیرویی برای بازسازی و بازگشت وی به جامعه است. این مهم در حالی است که در رمان جنایت و مکافات، موضوع اصلی تحقیر و فشار اجتماعی بر شخصیت اصلی داستان نبوده، بلکه تمامی این عناصر در درون راسکولنیکف محقق می‌شود. به‌بیان‌دیگر از دیدگاه بریث‌ویت، اگر شرم با عدم طرد از ناحیه جامعه توأم گردد، راه برای تعامل مجرم با جامعه فراهم شده و درنهایت این تعامل سازنده، احتمال بازگشت مجرم به جامعه را به نحو چشمگیری افزایش می‌دهد. در مقابل داستایفسکی این مکانیسم را در درون و روان مجرم تحلیل می‌کند؛ با این توضیح که به عقیده وی سهمگین‌ترین تحقیر از سوی جامعه رخ نداده است، بلکه از سوی خود شخص بزهکار و در درون وی است. به‌بیان‌دیگر راسکولنیکف در حضور سونیا احساس حقارت می‌کند، زندگی و فقر مادر و خواهرش او را خُرد می‌کند و حتی سبک زندگی و امرارمعاش مردم عادی او را تکان می‌دهد، بنابراین بدون آنکه جامعه به‌طور مستقیم رفتار وی را نکوهش و او را طرد کند، این خویشتن خویش است که در درون شرمسار شده و در ابتدا دچار فروپاشی روانی و انزوا می‌گردد که این شرم و جریان حاصله آغاز بازپذیری وی (به‌ویژه نزد خود و در روان خویش) است.

۴. ۲. نقش سونیا: میانجی بازپذیری اخلاقی

سونیا مارملادوف یکی از مهم‌ترین و محوری‌ترین شخصیت‌های رمان جنایت و مکافات است. شخصیتی که نقش او در دگرگونی روانی و اخلاقی راسکولنیکف اساسی و غیرقابل جایگزینی است. سونیا دختری فقیر، پاک‌نهاد و از نظر اخلاقی قوی، فرزند بزرگ مارملادوف، مردی دائم‌الخمر و درمانده است که به دلیل فقر شدید خانواده، برای تأمین معاش مجبور به روسپی‌گری شده است. اگرچه سونیا این مسئله بغرنج اجتماعی را دارد، اما داستایفسکی عامدانه او را نه به‌عنوان فردی فاسد و مخرب برای جامعه، بلکه به‌عنوان نماد انسانیت، شفقت و ایمان معرفی می‌کند. سونیا در مواجهه با راسکولنیکف بدون توجه به قوانین و ضوابط کیفری و سزاگرایانه، امکان رهایی راسکولنیکف از بار مکافات روانی عارض‌شده بر وی را از منظر اخلاقی می‌بیند. با این توضیح که سونیا مجرم و عمل ارتکابی وی را مورد ستایش و بخشش قرار نداده، بلکه راه عبور از شرم و درگیری شدید وجدان به اعتراف را به وی نشان می‌دهد. تأثیر سونیا به‌عنوان کاتالیزور شرم بازپذیرنده در صحنه مشهور

اعتراف راسکولنیکف به اوج می‌رسد. سونیا با واکنشی غیرطردکننده و لبریز از شفقت، به‌جای تکفیر مجرم، بار اخلاقی او را شریک می‌شود: «چه رنجی!... رنج را بپذیرید و با آن خودتان را رستگار کنید، این است کاری که باید بکنید» (همان: ۵۵۱). این واکنش سونیا مصداق همان پذیرش فرد، در عین نکوهش رفتار است که بریث‌ویت بر آن تأکید دارد. سونیا با پیشنهادِ «چه‌کار کنید! بلند شوید! (محکم شانه‌اش را گرفت؛ راسکولنیکوف بلند شد، کم‌وبیش حیرت‌زده نگاهش می‌کرد) حالا بروید، همین دقیقه، سر چهارراه بایستید، تعظیم کنید و اول زمینی را که آلوده‌اید ببوسید، بعد به همه عالم تعظیم کنید، در هر چهار جهت و با صدای بلند به همه بگویید من آدم کشته‌ام! بعد خدا دوباره به شما زندگی خواهد بخشید» (همان: ۵۵۱). مسیر بازگشت از انزوا به جامعه را برای راسکولنیکف ترسیم می‌کند. به‌بیان‌دیگر اعتراف راسکولنیکف به انجام جنایت نزد سونیا به معنای شروع روند مجازات وی نبوده، بلکه آغازی برای بازپذیری اخلاقی وی است. راسکولنیکف پیش از آنکه در برابر قانون زانو زده و تسلیم شود، در برابر وجدان خویش سر خم می‌کند. این مهم بیانگر آن است که داستایفسکی بازپذیری را بیشتر متوجه بازشناسی اخلاقی درونی (روانی) بزهکار دانسته است. شایان ذکر است که اعتراف راسکولنیکف، نقطه آغاز پذیرش مسئولیت اخلاقی است، اما بازپذیری وی در پرتو پذیرش تدریجی از سوی جامعه و امکان بازسازی هویت اجتماعی بیشتر معنا پیدا می‌کند.

۴. ۳. تطبیق نهایی جنایت و مکافات با نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده بریث‌ویت

بریث‌ویت، منبع شرم را بیشتر جامعه دانسته و شرم درونی را نیز به رسمیت شناخته است. در مقابل داستایفسکی، منبع شرم را در درون و وجدان شخص بزهکار جویا می‌شود. از منظر بریث‌ویت، فرایند بازپذیری از طریق نکوهش رفتار توسط جامعه، توأم با حفظ احترام و کرامت انسانی مجرم شکل می‌گیرد، درحالی‌که داستایفسکی، رستگاری مجرم را (که همان رهایی از مکافات و بار وجدانی و روانی جرم ارتکابی است)، از مسیر رنج، شرمساری، اعتراف، قبول مسئولیت و پذیرش مجدد خویشتن نزد خود و در وهله ثانی پذیرش نزد جامعه می‌داند. به‌بیان‌دیگر در نظریه بریث‌ویت نقش جامعه اعم از خانواده، نهادهای سیاست کیفری و امثالهم در پروسه بازپذیری مجرم بنیادی و حداکثری تلقی می‌شود، درحالی‌که از دیدگاه داستایفسکی این نقش حداکثری نبوده و آنچه از همه مهم‌تر است، آن است که فرد خاطی با خود کنار آمده و از حیث روانی بازساخته شده و سپس به جامعه ملحق شود.

بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که داستایفسکی پیش از طرح رسمی نظریه بریث‌ویت، سازکارهای روان‌شناختی مشابهی را در قالب روایت ادبی، بازنمایی کرده است. اگرچه بریث‌ویت نظریه خود را بر تحقیقات تجربی و جامعوی بنا نهاده، اما رمان جنایت و مکافات نشان می‌دهد که چگونه ادبیات توانسته است ابعاد درونی و اگزیستانسیال شرم بازپذیرنده و رستگاری را با ظرافتی عمیق به تصویر کشیده و زمینه‌ای الهام‌بخش برای درک روانی این نظریه را فراهم سازد.

۵. بازپذیری اجتماعی در رمان آدام بید جورج الیوت

رمان «آدام بید»[1] اثر جورج الیوت، داستانی واقع‌گرا درباره اخلاق، خطا، شرم و بازپذیری اجتماعی در یک جامعه روستایی قرن نوزدهمی است. روایت حول شخصیت آدام بید، نجار درستکار و اخلاق‌مداری می‌گردد که شیفته دختر زیبا و سبک‌سر دهکده به نام «هِتی سُرِل» می‌شود. هتی برخلاف آدام به دنبال جاه‌طلبی و رؤیای زندگی اشرافی است و وارد رابطه‌ای پنهانی با کاپیتان «آرتور دونیتورن»[2]، جوانی از طبقه بالاتر می‌شود. این رابطه به بارداری ناخواسته هتی و سپس فرار او منجر

1. Adam Bede
2. Arthur Donnithorne

می‌شود؛ فراری که با استیصال و ناتوانی‌اش پایان می‌یابد و درنهایت به قتل نوزاد خود می‌انجامد. هتی دستگیر و به مرگ محکوم می‌شود. در این فرایند نقش مؤلفه‌های اجتماعی مانند قضاوت، ترحم و همدلی برجسته می‌شود. «داینا موریس» زن مذهبی و پارسا با شفقت و همدلی خود هتی را به پذیرش خطا و آرامش درونی نزدیک می‌کند. سرانجام جامعه روستایی از نگاهی انتقام‌جویانه فاصله می‌گیرد و با همدردی و شفقت به‌سوی نوعی بازپذیری اخلاقی پیش می‌رود. این رمان با تمرکز بر نقش همدلی جمعی و رأفت اجتماعی، تصویری روشن از اینکه چگونه جامعه می‌تواند فرد بزهکار را در فرایند اخلاقی و انسانی بازگشت به خویشتن یاری دهد، ترسیم می‌کند.

رمان آدام بید اگرچه درنهایت به یک بازپذیری تراژیک و ناقص منتج می‌شود (نقض حکم اعدام و محکومیت به حبس ابد)، اما به‌هرحال یکی از بهترین نمونه‌ها برای مطالعه بازپذیری به‌واسطه همدلی جمعی است. الیوت معتقد است که جامعه در برابر بزه صرفاً نقش مجازات کننده را نداشته و نقش اصلی آن پرورش اخلاق و تعالی بشر است. این نگاه، بنیان نظریه بریث‌ویت را از منظر ادبی تقویت می‌کند. به عبارتی اگر داستایفسکی بازپذیری را در سطح درونی و اگزیستانسیال بررسی می‌کند، جورج الیوت آن را در سطح اجتماعی و بیرونی می‌کاود.

۵. ۱. خطای اخلاقی و امکان رستگاری

هتی سرل مرتکب کودک‌کشی می‌شود؛ جرمی که در هر دستگاه اخلاقی محکوم و بسیار مذموم است. باوجوداین جورج الیوت برخلاف سنت رمانتیک یا ناتورالیستی، او را ذاتاً شر تصور نمی‌کند، بلکه او را فردی می‌داند که بر اساس مجموعه‌ای از فشارها، هراس‌ها و محدودیت‌های اخلاقی، به‌تدریج به نقطه سقوط کشیده شده است. این دیدگاه با این اصل اساسی نظریه بریث‌ویت دال بر نکوهش و تقبیح رفتار به‌جای تخریب و نکوهش شخصیت بزهکار کاملاً منطبق است؛ بنابراین در این رویکرد، فرد با ارتکاب بزه مجرم الی‌الابد تلقی نشده و درهرصورت راه برای رستگاری وی موجود است.

۵. ۲. جامعه روستایی به‌مثابه بستر بازپذیری

جامعه روستایی در فرایند مواجهه با هِتی سُرِل که مرتکب کودک‌کشی شده است، عمل او را تقبیح نموده، اما هویت انسانی وی را انکار نکرده است. به‌بیان‌دیگر جامعه مذکور، راه برگشت فرد کودک‌کش را (ولو به‌دشواری) باز گذارده که این جریانِ محکوم کردن رفتار، بدون الصاق برچسب مجرمانه دائمی به فرد، به نظر همان ساختار شرم بازپذیرنده است. شایان ذکر است که کاراکتر (شخصیت) آدام بید به‌عنوان نماینده اخلاق جمعی، اگرچه در ابتدا از رفتار هتی سرل خشمگین می‌شود، اما این قدرت را پیدا می‌کند که هتی را دوباره به‌مثابه انسان ببیند. تحول آدام بید از خشم به همدلی، کلیدِ بازپذیری اجتماعی در رمان است. او در دیالوگی تعیین‌کننده می‌گوید: «هیچ کار بدی وجود ندارد که آدم خودش به‌تنهایی مجازاتش را از سر بگذراند. آدمیزاد نمی‌تواند خودش را جدا کند ... زندگی انسان‌ها تماماً به هم‌آمیخته است ...» (الیوت، ۱۴۰۳: ۵۸۷). این کنش آدام می‌تواند به‌مثابه همان حلقه همدلی باشد که بریث‌ویت برای جلوگیری از سقوط مجرم به خرده‌فرهنگ‌های بزهکار ضروری می‌داند. همچنین حضور داینا موریس در زندان و دعای او برای هتی: «پروردگارا ... قلبش را نرم کن و نوری از بخشش بر آن بتابان» (همان: ۶۱۶)، فرایند شرمنده‌سازی را از حالتی طردکننده به شکلی بازپذیرنده تبدیل می‌کند. به‌بیان‌دیگر این همان لحظه بازپذیری اخلاقی و اجتماعی است که در نظریه بریث‌ویت می‌توان به‌عنوان حلقه همدلی از آن یاد کرد.

با تدقیق در رمان آدام بید ملاحظه می‌شود که بنابر اعتقاد جورج الیوت، همدلی پیش‌شرط قابلیت قضاوت اخلاقی است. به‌زعم الیوت، جامعه‌ای که قادر به همدلی باشد، از الصاق برچسب مجرمانه به

شخصیت خاطی و طرد وی از خود دوری گزیده و به ترمیم روابط (که منجر به بازگشت مجرم به جامعه می‌شود)، نزدیک می‌گردد.

۵. ۳. تطبیق نهایی آدام بید با نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده بریث‌ویت

شرم ایجادشده در شخصیت هتی سرل در رمان آدام بید، منجر به بیداری وجدان وی می‌گردد. متعاقب این امر، جامعه روستایی، اگرچه به‌شدت رفتار وی را تقبیح می‌کند، اما کرامت انسانی فرد خطاکار را حفظ نموده است که درنهایت این مهم و همدلی جمعی، به‌ویژه بخشش هتی سرل از ناحیه ادام (همان: ۶۲۹)، زمینه بازسازی پیوندهای اجتماعی و بازگشت مجرم به جامعه را فراهم می‌کند. حال ملاحظه می‌شود که این عناصر، ساختار کامل شرمنده‌سازی بازپذیرنده را در سطح ادبی ایجاد می‌کند. شایان ذکر است که چه در نظریه بریث‌ویت و چه در رمان آدام بید، شرم از نوع اجتماعی و غیر طردکننده است و منبع بازپذیری در هر دو عنوان، همدلی جمعی و نقش اجتماع در فرایند بازگشت مجرم به جامعه، نقشی اصلی و مرکزی تلقی می‌گردد؛ بنابراین رمان آدام بید جورج الیوت، تصویری بازنمایانده و پیشین از سازکارهای بازپذیری اجتماعی ارائه می‌دهد. الیوت بدون آنکه در پی ساخت یک نظریه جرم‌شناختی باشد، از طریق روایت داستانی نشان می‌دهد که بازپذیری امری تعاملی است و همدلی جمعی نقش مؤثری در فرایند پذیرش مجدد فرد خطاکار ایفا می‌کند؛ امری که با ابعاد اجتماعی نظریه بریث‌ویت قرابت و هم‌پوشانیِ چشمگیری دارد.

۶. نتیجه

این مقاله با رویکردی میان‌رشته‌ای نشان می‌دهد که مفاهیم بنیادین وجدان، شرم و بازپذیرسازی اجتماعی که در نظریه‌های معاصر جرم‌شناسی ازجمله نظریه شرمنده‌سازی بازپذیرنده جان بریث‌ویت صورت‌بندی شده‌اند، همان‌گونه که در ادبیات قرآنی نمودهای برجسته‌ای دارند، در ادبیات کلاسیک قرن نوزدهم نیز تجسم یافته و در قالب روایت‌های ادبی با دقت و عمقی قابل توجه مورد واکاوی قرار گرفته‌اند. بررسی تطبیقی دو اثر شاخص جنایت و مکافات داستایفسکی و آدام بید جورج الیوت، آشکار می‌سازد که ادبیات، برخلاف مدل‌های انتزاعی جرم‌شناختی، توان آن را دارد که فرایند پیچیده فروپاشی اخلاقی، گسست هویتی، شرم، رستگاری و بازگشت به جامعه را در بستری زنده و انسانی بازنمایی کند و از این حیث به‌مثابه آزمایشگاه اخلاقی عمل نماید.

تحلیل اثر شاخص داستایفسکی نشان می‌دهد که تحول راسکولنیکف نه محصول ضمانت اجراهای کیفری، بلکه حاصل رویارویی او با شرمی عمیق و هویتی است؛ شرمی که ساختار نظریه بریث‌ویت را از حیث روانی و روایی تکمیل کرده است و بُعدی اگزیستانسیال به آن می‌افزاید. داستایفسکی با ظرافت روان‌شناختی نشان می‌دهد که بازپذیری واقعی زمانی رخ می‌دهد که فرد بتواند میان هویت اخلاقی و رفتار مجرمانه تمایز قائل شده و از نقش خطاکار و گره خوردن در آن فاصله بگیرد؛ امری که در نظریه بریث‌ویت نیز به‌عنوان شرط اساسی بازپذیری مطرح شده است، اما در ادبیات داستایفسکی تجربه‌ای درونی و توأم با رنج و مکافات می‌یابد.

در مقابل جورج الیوت در رمان آدام بید، الگوی متفاوتی ارائه می‌کند که در آن همدلی جمعی و ظرفیت‌های اخلاقی جامعه، دارای نقشی محوری هستند. الیوت نشان می‌دهد که بازپذیری، زمانی که بر پایه همدلی، ادراک جمعی و مسئولیت‌پذیری متقابل استوار باشد، می‌تواند سازکاری کارآمد برای بازگرداندن فرد خطاکار به جامعه تلقی گردد. این الگو با محوریت اخلاق همدلی نزدیک‌ترین قرابت را با مفهوم بنیادی شرم بازپذیرنده در نظریه بریث‌ویت دارد.

نتیجه کلی پژوهش این است که ادبیات نه‌تنها تصویر مقدماتی و عینی از مکانیسم‌های شرم و

بازپذیری را ارائه کرده است، بلکه می‌تواند بُعد انسانی، اخلاقی و چندلایه به مباحث نظری جرم‌شناسی بیفزاید. چنین قرابت و هم‌نشینی میان ادبیات و جرم‌شناسی می‌تواند امکان قرائتی دقیق‌تر، منصفانه‌تر و انسانی‌تر از فرایند بازگشت فرد خطاکار به جامعه را فراهم آورد و چشم‌اندازی جدید برای توسعه نظریه‌های اخلاقی و جرم‌شناختی معاصر ایجاد کند. به‌عبارتی اگرچه نظریه‌های جرم‌شناختی همچون نظریه بریث‌ویت بر پژوهش‌های تجربی، جامعه‌شناختی و داده‌های عینی استوار است، اما ادبیات می‌تواند با بهره‌گیری از عمق روان‌شناختی و روان‌کاوانه خود، به‌عنوان منبعی الهام‌بخش و مکمل تحلیلی عمل کند. این خوانش تطبیقی نشان می‌دهد که ادبیات نه به‌عنوان پیش‌نمونه یا جایگزین داده‌های تجربی، بلکه به‌مثابه بستری برای بازنمایی سازکارهای مشابه، به تبیین آشکارتر و انسانی‌تر فرایند بازپذیری و شرمساری یاری می‌رساند.

سخن پایانی اینکه چنانچه جرم‌شناسی و یا علوم کیفری در یک دوره زمانی خاص به رودخانه‌ای پرتلاطم تشبیه شود، ادبیات همانند دریا یا به عبارت بهتر اقیانوسی ژرف و آکنده از مفاهیم، تعاریف، هنجارها و الگوهای متهافت و متعارض در وجدان جمعی است که جرم‌شناس می‌بایست همچون صیادی چیره‌دست با عبور از رودخانه و رسیدن به این اقیانوس وسیع، بهترین و کارآمدترین معانی و مفاهیم را از آن صید نموده و به جامعه عرضه نماید، اما باید هوشیار باشد که همچون ماهیگیر داستان پیرمرد و دریا اثر ارنست همینگوی، زیاد دور نرود.

منابع

الف) فارسی

۱. الیوت، جورج. (۱۴۰۳). *آدام بید قصه باشکوه همدلی‌ها*. ترجمه رضا رضایی. تهران: نشر نی.

۲. داستایفسکی، فئودور. (۱۴۰۰). *جنایت و مکافات*. ترجمه احد علیقلیان. چاپ ۱۵. تهران: نشر مرکز.

۳. رایجیان اصلی، مهرداد. (۱۳۹۷). *درآمدی بر جرم‌شناسی*. چاپ اول. تهران: انتشارات سمت.

۴. رستمی، هادی و مولابیگی، علی. (۱۳۹۷). رُمان سال‌های ابری در پرتو آموزه‌های جرم‌شناسی کودکان و نوجوانان. *آموزه‌های حقوق کیفری*، ۱۵(۱۶)، ۱۲۰-۹۱.

۵. رستمی، هادی و جعفریان، سید حسن. (۱۳۹۷). گفتمان سیاست جنایی و جرم‌شناسی در آخرین روزِ یک محکوم. *پژوهشنامه حقوق کیفری*، ۹(۱)، ۱۶۰-۱۳۹.

۶. رستمی، هادی و مولابیگی، علی. (۱۳۹۶). خوانش جرم‌شناسانه آثار سعدی با تأکید بر گلستان و بوستان. *فصلنامه تحقیقات حقوقی*، ۲۰(۷۷)، ۲۶۳-۲۲۹.

۷. قاسمی‌مقدم، حسن و قاسمی‌مقدم، جواد. (۱۳۹۸). الگوی شرمسار کردن بزهکاران در سوره یوسف. *دوفصلنامه قرآن، فقه و حقوق اسلامی*، ۱۰(۱۰)، ۳۲-۷.

۸. موقری، مائده و آقابابایی، حسین. (۱۴۰۴). بازپذیرسازی اجتماعی در قصص قرآنی در سنجۀ عدالت ترمیمی؛ مطالعۀ موردی: داستان قابیل، فرعون و قوم یونس. *آموزه‌های حقوق کیفری*، ۲۲(۲۹)، ۴۰-۷.

۹. هارش، جان. (۱۴۰۳). *ادبیات و حقوق ـ گفتارهایی در حوزه جنبش ادبیات و حقوق و جرم‌شناسی ادبی*. ترجمه علی مولابیگی و ریحانه زندی. زیر نظر بهزاد رضوی فرد. چاپ دوم. تهران: انتشارات خرسندی.

۱۰. همینگوی، ارنست. (۱۴۰۴). *پیرمرد و دریا*. ترجمه نجف دریابندری. چاپ ۱۸. تهران: انتشارات خوارزمی.

ب) انگلیسی

11. Daly, K. (2002). Restorative Justice: The Real Story. *Punishment & Society*, 4(1), 55–79.
12. Harris, N., & Maruna, S. (2006). Shame, Shaming and Restorative Justice: A Critical Appraisal.
13. Walters, Glenn D. (2022). Conscience and delinquency: A developmentally informed meta-analysis. Developmental Review. Kutztown University, USA. 68.
14. Jeffrey R. Wilson. (2014). *Crime, Media, Culture*. 10(2).
15. Matthews, R. (2014). *Realist Criminology*. London: Palgrave Macmillan.
16. Costello, B. J.; & Laub, J. H. (2020). Social Control Theory: The Legacy of Travis Hirschi's Causes of Delinquency. *Annual Review of Criminology*, 3.
17. Tangney. J.P and Dearing R.L. (2002). *Shame and guilt*. A division of guilford publication.Inc. New York.
18. Braithwaite. Jhon. (1989). *Crime, shame and reintegration*. Cambridge university press.
19. Braithwaite. Jhon. (2000) Shame and criminal justice. *Canadian Journal of Criminology*. 42
20. Zbikowski, John; Collins Jerre. (1994). Literature as the laboratory of the moral life: Building moral communities through literature study. paper presented at the Annual conference of the association for moral education.
21. Martinsen. Deborah. (2018). Shame and guilt in Dostoevsky's Crime and punishment Dostoevsky and world culture. (4).
22. Fessenbecker. Patrick. Sympathy. (2018). Vocation, and Moral Deliberation in George Eliot. *Jhons Hopkins University press*. 85(2).